

متن پرسش

سلام و عرض ادب: من انسان خوب و مومن و با تقوایی نیستم اصلا. اما مدتی است آتشی به جانم افتاده و خواب شب هایم را گرفته، شب ها هرکاری می‌کنم خوابم نمی‌برد و فقط بر روی سجاده آرام می‌شوم چیزی از عبادت های عرفا و بزرگان نمی‌دانم برای همین فقط بر سر سجاده قرآن می‌خوانم و استغفار می‌کنم اما هرروز حالم بدتر از دیروز می‌شود با نوعی اضطراب زندگی می‌کنم، گویی کسی را منتظرم که از در برسد و از او بی‌خبرم نمی‌دانم چه کنم، اصلا دوست ندارم در میان مردم و فامیل باشم بودن در کنارشان ذهنم را می‌آزارد، تنهایی و فکر کردن برایم مانند خوردن باقلوای آذری شیرین است و در جمع بودن مانند عذاب حتی گاهی به این می‌اندیشم که برای یافتن مقصود خود مهاجرت کنم از شهر خود و بدور از مردمان پُر توقع در قم زندگی کنم اما هر بار تصور اینکه همسرم در این شهر مسئول هدایت نوجوانان است مانع از این امر می‌شود نمی‌دانم چه کنم، دنبال مسیری می‌گردم که بی‌تابی ام را درمان کند و این آتش را در وجودم تسلا بدهد نمی‌دانم چه کنم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به گفته حضرت آیت‌الحق آیت‌الله حسن زاده، هنر آن است که انسان در زندگی اگر دل با یار دارد، دست در کار داشته باشد. به آن معنا که انسان، خود را در وسعتی حاضر کند که نه از حضور معنویش در نزد خود محروم باشد و نه از حضور در جمع انسان ها و فعالیت های اجتماعی. باید خود را در چنین حضوری مدّ نظر آوریم. موفق باشید